

راسل می گفت هدف انسان از زندگی رسیدن به آزادی و آزادگی است و برای رسیدن به این هدف بزرگ از هیچ تلاش و مبارزه ای نباید فروگذار کرد. از این روشنفکر مبارر بعنوان «صلح دوست بزرگ» در قرن بیستم نیز یاد می شود. این دانشمند انسان دوست خود شاهد و ناظر دو جنگ خونین و جهانی بود. راسل جنگ را احمقانه ترین اختراع آدم های ناآگاه، سودپرست و متعصب می دانست. به نظر او ریشه جنگ ها را در تاریخ در بی شعوری، بی منطقی برپا کنندگان جنگ ها و ناآگاهی و بی خبری سربازان باید جستجو کرد. راسل جنگ های مذهبی را به شدت محکوم کرد و برپا کنندگان آنها را جنایت کاران تاریخ نامیده است.

پیش از آغاز جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم، به مبارزه علیه جنگ افروزی پرداخت و به نیروهای صلح دوستان سازمان داد. پیش از به قدرت رسیدن هیتلر درباره مرام پلید و ضدانسانی او به تمام جهانیان هشدار داد. وی هوادار سوسیالیسم و اصلاحات عمیق اجتماعی و ملی کردن صنایع بود. سرمایه داری و کمونیسم را محکوم می کرد. وی می گفت مردم هر کشور باید تاب تحمل افکار و اندیشه های مخالف خود را داشته باشند و حق ندارند از آزادی بیان دیگران جلوگیری کنند وی به سختی مخالف حکومت های تک حزبی و دولت های مذهبی بود.

راسل از روشنفکران مبارز می خواست تا ناآگاهان، مذهبی ها و توده های کم سواد یا بی سواد را از زنجیر خرافات و از زندان «بردگی فکری» برهانند. وی حتی در دوران جوانی خود، ناآگاهان و مذهبی ها را «گله های انسانی» نامیده بود و گفته بود ارزش یک «داروین» (دانشمند طبیعی دان انگلیسی) از سی میلیون مرد و زن کم سواد بیشتر است.

یکی از بزرگترین و بزرگی های اخلاقی راسل نرمن پذیرى او بود. هرگاه به
اشباه خود پى مى برد پى درنگ نظر يا فکرش را تغيير مى داد و در برابرى
انتقادات درست و به جا تسليم فرود مى آورد. اين فيلسوف آزاده و اين
روشنفکر مبارز یکی از مدافعان حقوق زن و یکی از مبارزان بزرگ برابر و
آزادى زنان بود. راسل تا پايان عمر - تا ۹۷ سالگى - هم چنان پرکار و مبارز
باقى ماند و نامش در تاريخ به عنوان «دانشمند مبارز» به يادگار ماند.

www.KetabFarsi.com

آگاهی‌هایی در باره «مارکس»

«کارل مارکس» بدون تردید پرآوازه‌ترین اندیشمند و فیلسوف سراسر تاریخ است. فلسفه این متفکر که «مارکسیسم» نامیده می‌شود در جهان معاصر مشهورترین و گسترده‌ترین فلسفه دنیای امروز به شمار می‌رود. از هرچهار نفر جمعیت روی کره زمین یک نفر در کشوری زندگی می‌کند که دولت آن خود را «مارکسیست» می‌نامد.

مجموعه مقاله‌ها و کتاب‌هایی که درباره شخص مارکس و مارکسیسم به ویژه در کشورهای کمونیستی نوشته شده شاید به تنهایی در باره آنچه که در مورد تمام فیلسوفان سراسر تاریخ نوشته شده بیشتر باشد. در این نوشته کوتاه کوشش می‌شود تا باروش چکیده‌نویسی در باره «شخص مارکس» آگاهی‌هایی به خوانندگان علاقه‌مند داده شود.

xxxxx

زنان و مردان بزرگ تاریخ از بسیاری جهت‌ها آدم‌هایی بوده‌اند مانند شما و من. بزرگان تاریخ تمدن نیز مانند شما و من «محصول» یا ارمغان دوران خود - خانواده نخستین محیط زندگی، محیط تحصیل، بستگان و دوستان و

اوضاع و احوال اجتماعی بوده اند. برای پی بردن به اندیشه ها، نظرها و شخصیت بزرگان تاریخ بررسی افکار آنان به نتهایی کافی نیست و حتی امکان دارد گمراه کننده نیز باشد. برای شناسایی بهتر نویسندگان، فیلسوفان، شاعران و اندیشمندان باید آگاهی هایی درباره سرگذشت زندگی خصوصی، اوضاع و احوال دوران زندگی آنان و به ویژه چگونگی شکل گرفتن شخصیت و اندیشه هایشان به دست آورد. زیرا نظرها و اندیشه های بزرگان تاریخ در واقع بازتابی از شرایط دوران زندگی آنان است. با پی بردن به ویژگی های فردی در یک اندیشمند و تجربه های دوران زندگی او بهتر می توان به چگونگی اندیشه ها و ریشه افکارش پی برد.

خانواده مارکس

نزدیک به ۱۷۶ سال پیش مارکس در شهر کوچکی در آلمان که بیشتر ساکنانش به شدت تهی دست و فقیر بودند به دنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری و درکارش موفق و مادرش از خانواده ای ثروتمند بود. پدر و مادر که دراصل یهودی بودند برای استفاده از مزایای قانونی «مسیحی بودن» خود را پروتستان اعلام کرده بودند. مارکس همیشه از این که پدر و مادر و اجدادش یهودی بوده اند احساس شرمساری می کرده است. مارکس هشت برادر و خواهر داشت و خودش بچه سوم بود. برخی از نویسندگان سرگذشت مارکس می گویند که وی از همان دوران کودکی رفتاری برتری جویانه داشته و می کوشیده تا برتری خود را بر دیگران به ویژه بر برادران و خواهران نشان دهد. مارکس با هیچ کدام از آنان رابطه نزدیکی نداشته است. برخی می گویند مارکس علاقه به فلسفه و تاریخ را از پدرش به ارث برد. زیرا پدر به خواندن کتاب های فلسفی و تاریخی علاقه مند بود و با جنبش روشنفکران در فرانسه آشنایی داشت. پدرش معتقد بود دولت های ضعیف و پراکنده آلمان باید با

بکدبگر متحد شوند تا آلمان نیرومند و بک پارچه ای پدید آید. وی هوادار اصلاحات بزرگ اجتماعی و واگذاری آزادی های فردی و گروهی به مردم بوده است.

مارکس در دوران تحصیل در دبستان و در دبیرستان دانش آموزی معمولی و متوسط به شمار می رفت و معلماتش توانایی یا استعداد ویژه ای در او ندیدند و کسی برایش آینده ای جالب پیش بینی نکرد. در نخستین سال های دانشجویی بیشتر به خوش گذرانی و مشروب نوشی پرداخت. حتی یک بار به خاطر بدمستی زندانی شد. در جوانی و در نخستین سال های درس خواندن در دانشگاه به خوش گذرانی و تفریح علاقه فراوان نشان می دهد. نه تنها پول های پدر را برباد می دهد بلکه به شدت مقروض هم می شود. مرتب از پدر پول می خواهد تا آن که پدرش به ستوه می آید و او را به دانشگاه برلن - که به سخت گیری و انضباط شهرت دارد - می فرستد. مارکس در بیشتر دوران زندگی شغل ثابت و درآمد مرتب و قابل پیش بینی نداشته و از این جهت خود و خانواده اش رنج بی شمار دیدند. با این که از یکی از بهترین دانشگاه های آلمان درجه مشهور دکتر را گرفته بود اما در دانشگاه های آلمان برای استادی انقلابی جایی و کاری نبود. جالب این جاست که در یکی از انشاءهای دوران دبیرستانی مارکس چنین نوشته بود: «مردان بزرگ تاریخ، آینده و زندگی را وقف زندگی نوع بشر می کنند و در اندیشه شغل پردرآمد و زندگی پرزرق و برق نیستند.» در آن زمان که در دانشگاه درس می خواند در پاسخ پدر که پرسیده است برای آینده خود چه شغلی در نظر گرفته می نویسد خیال دارد «شاعر» شود. پدر به شدت از کوره به در می رود و به او می نویسد «فکر نان کن که خربزه آب است» و از او می خواهد که دست کم به دنبال نویسندگی برود. زیرا شاعری نه شغل است و نه نان و آبی دارد. مارکس بعدها تخفیف می

دهد و می گوید شغل «نمایشنامه نویسی» را برای خود در نظر گرفته است.

مارکس با دختر زیبایی به نام «جینی» روابط عاشقانه داشت. این دختر اشراف زاده و چهار سال از مارکس بزرگتر بود. پدر مارکس و پدر این دختر اعیان زاده با این پیوند زناشویی موافق بودند و برای به راه انداختن جشن عروسی تلاش بسیار کردند. اما این عشق با زیر و بم ها و با گرفتاری های مارکس همراه بود و زمانی که جشن عروسی به راه افتاد پدر عروس و پدر داماد مدت ها بود که در دل خاک خفته بودند. از این ها گذشته، از خانواده داماد هیچ کس در جشن عروسی نبود و از خانواده عروس فقط مادر و برادرش آمده بودند.

مارکس مردی بسیار خانواده دوست بود. فرزندانش را بسیار دوست می داشت و قصه ها و داستان های «شکسپیر» و «هومر» را که خود از حفظ می دانست بارها و بارها برای آنان بازگو می کرد.

در بیشتر دوران زندگی به دلیل کم پولی و تهی دستی، زن و فرزندانش رنج بسیار بردند و بیشتر دوران زندگی را با فقر و تنگ دستی گذرانیدند. مارکس و همسرش - با همکاری بسیار نزدیک و صمیمانه ای - چهار دختر و دو پسر «تولید» کردند. اما هر دو پسر و دو دختر در همان نخستین سال های زندگی چشم از جهان فرو بستند. دلیل مرگ این کودکان زندگی مارکس و همسرش در غربت، تبعید و تهی دستی آنان بود که نمی توانستند غذا و داروی لازم را به بچه ها برسانند. مارکس و خانواده اش بارها و بارها از کشوری به کشور دیگری تبعید شدند. این خانواده از کشورهای آلمان، بلژیک و فرانسه اخراج شدند و بارها به دلیل ناتوانی از پرداخت کرایه خانه، صاحب خانه نیز آنان را بیرون کرد. زن مارکس که ظرف های نقره ای از پدرش به ارث برده بود بارها

آنها را برای گرفتن پول نهد گرو گذاشت و دوسنانش به شوخی او را «کارشناس گروگذاری» می نامیدند. مارکس و همسرش در تمام دوران زندگی چون عاشق و معشوق، شیفته و شیدای یکدیگر بودند و حتی در آخرین سالهای زندگی بارها آنان را دیدند که سخت یکدیگر را درآغوش می فشردند و محبتی بی پایان آنان را به یکدیگر پیوند داده است.

همسر مارکس به بیماری سرطان جگر دچار شده بود و دوسال پیش از مرگ همسر پرآوازه اش از دنیا رفت. مارکس که در ده سال پایان زندگیش همیشه رنجور و بیمار بود در حالی که روی صندلی نشسته بود چشم از جهان فرو بست. مستخدمه مهربان و فداکاری که مادر زنش مدت بیست سال در اختیارشان گذاشته بود مرگ آرام بزرگترین مرد قرن پیش را به چشم دید. مارکس به علت خون ریزی از شش درگذشت. دو دختر این فیلسوف بعدها یکی پس از دیگری خودکشی کردند. در جریان خاک سپاری مارکس در لندن گروهی اندک از دوستانش شرکت داشتند. دوست بزرگ و هم رزم سیاسی دوران زندگی او «انگلس» در سوگواره خاک سپاری چنین گفت «نامش در قرن های آینده پایدار خواهد ماند، اندیشه هایش نیز هم.»

دوران زندگی

مارکس در دورانی توفانی و پرهیجان زندگی کرد و به همین جهت زندگی او نیز سرشار از هیجان و توفان بود. از همان آغاز قرن نوزدهم شعله های آتش انقلاب های کارگری و آزادی خواهی در بیشتر کشورهای اروپا زبانه می کشند و در اواسط قرن (۱۸۴۸) زبانه های آتش به اوج خود می رسند. مردم بیشتر کشورهای اروپا از حکومت دیکتاتورها و نظامیان به جان آمده اند. مردم قانون اساسی و حق رأی می خواهند و برای به دست آوردن آزادی های

سیاسی - اجتماعی خون‌ها ریخته می‌شود. کارگران کارخانه‌های صنعتی در غیر انسانی‌ترین شرایط کار می‌کنند. زنان و حتی کودکان خردسال در شرایط توان‌فرسایی به کار مشغولند و با بردگان زرخیز تفاوت چندانی ندارند.

در چنین اوضاع و احوالی است که «مارکس جوان» در دانشگاه برلن درس می‌خواند. این دانشجوی جوان که از همان دوران نوجوانی گرایش‌های سیاسی دارد به انجمن دانشجویان هوادار «هگل» می‌پیوندد و کوشش‌های سیاسی خود را آغاز می‌کند. در این زمان، سخت‌شسته و شیدای اندیشه‌های یکی از استادان خود به نام «فوئرباخ» می‌شود. آثارش را می‌خواند و در سخنرانی‌هایش حاضر می‌شود. «فوئرباخ» اسناد فلسفه است و می‌گوید کتاب مقدس یا «انجیل» افسانه و داستان است نه تاریخ. وی می‌گوید تمام آدم‌های «کتاب مقدس» آدم‌هایی خیالی و تصویری‌اند و سراسر این کتاب، قصه و داستانی بیش نیست. «فوئرباخ» که به «استاد ضد دین و مذهب» شهرت دارد تمام اندیشه‌های ماوراء الطبیعی یا «آن جهانی» را می‌کوبد و می‌گوید بشر خود سازنده تاریخ خویش است. مارکس جوان از همان دوران بر روی اندیشه‌ها و دستورهای دینی و مذهبی خط بطلان می‌کشد، وجود خدا را انکار می‌کند تا پایان عمر با پدیده دین و مذهب به مبارزه می‌پردازد. استاد محبوب مارکس مورد غضب پادشاه پروس واقع می‌شود و او را از دانشگاه بیرون می‌کنند. در سال‌های درس خواندن در دانشگاه برلن، مارکس به اندیشه‌ها و روش‌های فلسفی فیلسوف پرآوازه آلمان «هگل» سخت علاقه‌مند می‌شود. رشته فلسفه را برای گرفتن درجه دکترا برمی‌گزیند و سخت دست به کار می‌شود. آن چنان در درس خواندن تندروی می‌کند که به شدت بیمار می‌شود و پدر برخلاف گذشته به او سفارش می‌کند که اندکی هم به خودش برسد. در این هنگام به بررسی‌های ژرفی درباره تاریخ و فلسفه و

رابطه آنها با یکدیگر می بردازد و به یادگرفتن زبان انگلیسی مشغول می شود. مارکس به فراگرفتن زبان های خارجی سخت علاقه مند بود. وی به زبان های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی کتاب می خواند و مقاله و کتاب می نوشت.

این فیلسوف در بررسی ها، پژوهش ها و نوشت هایش بسیار دقیق بود. هرگز مطلبی را پیش از بررسی ها فراوان نمی نوشت. به هر کتاب، سند یا نوشته ای که اشاره می کرد دست اول بود و همیشه می کوشید اگر اصل مطلب به آلمانی، فرانسوی یا انگلیسی نوشته شده آن را به همان زبان بخواند و از ترجمه آن استفاده نکند. مارکس شیوه های تجزیه و تحلیل علمی و فلسفی را از آثار هگل آموخت، اما بعدها در روش منطقی یا «دیالکتیک» او دگرگونی هایی پدید آورد. در تجزیه و تحلیل های فلسفی - تاریخی مارکس بازتاب فلسفه هگل و روش های هگل را می توان دید.

پس از پایان تحصیلات دانشگاهی و گرفتن درجه دکترا در فلسفه، مارکس به دنیای روزنامه نویسی گام گذاشت. علت این بود که چون به عنوان دانشجویی انقلابی و تند رو مشهور شده بود هیچ دانشگاهی حاضر به استخدامش نبود. خبرنگاری، مقاله نویسی و سردبیری تنها شغل گاه گاهی بود که تا پایان عمر نصیب وی شد. از آنجا که نوشته ها و مقاله هایش بشدت انقلابی، تند و تیز و آتشین بودند و از آنجا که پیوسته کارگران و زحمتکشان را تشویق به اعتصاب، شورش و انقلاب می کرد پس از مدت کوتاهی روزنامه اش توقیف و در بیشتر مواقع از آن شهر یا کشور بیرونش می کردند. برای نمونه، در سال ۱۸۴۸ که در پاریس اندیشه هایش را چاپ و منتشر می کرد به درخواست پادشاه پروس از شاه فرانسه او را از فرانسه اخراج کردند. زیرا مارکس کارگران پروس را دعوت به انقلاب کرده بود. در زمانی که مارکس قدم به جهان روزنامه نگاری گذاشت پاریس کانون روشنفکران و پایگاه انقلابیان اروپا بود. در این شهر

بود که مارکس با سوسیالیست های فرانسوی آشنا شد و از شعارهایی چون
برچیدن مالکیت خصوصی و ملی شدن صنایع پشتیبانی کرد. مردم فرانسه و به
ویژه دانشجویان، خواهان برچیدن نظام های سلطنتی، خواهان حکومت
جمهوری و پایان دادن به امتیازهای اشرافی و خانوادگی بودند. مارکس در
پیشاپیش موج های انقلاب قاره اروپا همراه با جریان دریا در حرکت بود.

زمانی که مارکس از شهری یا کشوری اخراج می شد نخستین کارش به راه
انداختن یک روزنامه دیگر بود. در بیشتر این جا به جایی ها دوست هم مرام و
مبارزش «انگلس» وی را از نظر روانی و مالی تقویت می کرد و دیری نمی
پایید که بار دیگر غرش رعد آسای مارکس از یک گوشه دیگر اروپا به گوش
کارگران این قاره پیرو و پیشتاز می رسید. مارکس و خانواده اش از پروس
اخراج شدند و به فرانسه رفتند. دولت فرانسه نیز پس از چندی آنان را از کشور
بیرون کرد. این بار فیلسوف مبارز و سرگردان همراه با خانواده رهسپار بلژیک
شد. وقتی کوشش های انقلابی وی در بلژیک به اوج خود رسید، دولت
بلژیک او را به پروس پس فرستاد. اما چون مارکس تابعیت یا شهروندی
پروسی خود را از دست داده بود ناگهان به مردی «بی وطن» تبدیل شد که در
هیچ کشوری جایی برای زندگی او و خانواده اش نبود. آخرین کشوری که او را
پذیرفت انگلستان بود و هم در این سرزمین بود که او و همسرش دیده از جهان
فرو بستند.

با این که مارکس آگاهی های ژرفی در علم اقتصاد داشت اما از نظر «اقتصاد
عملی»، روش پول خرج کردن و صرفه جویی در هنگام سختی به گفته
دوستانش «به کلی پرت بود.» از آنجا که بطور طبیعی به خوش گذرانی و
استفاده از لذت های زندگی گرایش نمایانی داشت هر وقت پول قابل توجهی

به دستش می رسید در مدنی کونا آن را بر باد می داد. برای نمونه، زمانی که از منابع گوناگون پول قابل توجهی به دستش می رسد خانه بزرگی اجاره می کند و وسایل گوناگون برای خانه می خرد. اما دیری نمی گذرد که در پرداخت اجاره و سایر هزینه های زندگی درمی ماند و از آن خانه بیرونش می کنند. در زمانی دیگر که در بلژیک زندگی می کند و مادر ارث پدری را برایش می فرستد تمام این پول هنگفت را خرج مسلح کردن کارگران برای شرکت در انقلاب می کند. زیرا شعله های آتش انقلاب در سایر کشورهای اروپایی زبانه کشیده اند. دولت بلژیک می پندارد این پول ها را انقلابیان فرانسه برای مارکس فرستاده اند و همین موضوع سبب می شود تا او را از بلژیک بیرون کنند. شور انقلاب در وی آن چنان نیرومند بود که خانواده و ثروتش را به راحتی در راه آن فدا می کرد.

زمانی که «مارکس بی وطن» وارد انگلستان شد این کشور از جمله آزادترین سرزمین های اروپا به شمار می رفت. وی بی درنگ به «اتحادیه کمونیست های انگلستان» پیوست و با تلاشی خستگی ناپذیر کوشش های انقلابی خود را از سر گرفت. جالب اینجاست که کمونیست های انگلستان مارکس را آدم انقلابی نمی دانستند زیرا وی مرتب به آنان می گفت هنوز زمان انقلاب فرا نرسیده است و مردم آمادگی و هوشیاری لازم را برای راه اندازی انقلاب و اداره آن ندارند. کمونیست های لندن می گفتند مارکس دست به قلمش خوب است اما دست به تفنگش چنگی به دل نمی زند. به او خرده می گرفتند که فیلسوفی بیش نیست و از انقلاب چیزی نمی داند.

در این دوران دوستی مارکس و هم مرام و هم رزمش «انگلس» که خود ساکن انگلیس بود به اوج خود رسید. به قولی این دونفر یک سر بودند در

دو تن. فقط زمانی این دوستی به پایان رسید که انگلس، مارکس را با دست خود به گور سپرد و از او جدا شد. انگلس دو سال از مارکس کوچکتر بود و زمانی که مارکس بیست و چهار ساله بود دوستی آنان آغاز شد. انگلس آگاهی های ژرف و گسترده ای در علم اقتصاد داشت و به تشویق او مارکس به بررسی های عمیقی در اقتصاد دست زد. در بیشتر دوران زندگی مارکس، وی تا آنجا که توانایی آن را داشت از نظر مالی به مارکس و خانواده اش کمک کرد. برخلاف مارکس که مردی تنومند، تیره پوست و چهار شانه بود انگلس مردی باریک اندام و بور بود که تا پایان عمر زن نگرفت. مارکس و انگلس قبلاً با همکاری یکدیگر مشهورترین مرام نامه یا بیانیه تاریخ یا «مانیفست» را منتشر کرده بودند. جلد اول کتاب «سرمایه» بزرگترین اثر مارکس - پیشاپیش منتشر شده بود. اما به همت انگلس جلد دوم و سوم آن از روی دست نویس های مارکس بعدها منتشر شد. مارکس در نخستین ده سال زندگی اش در لندن خبرنگار یک روزنامه نیویورکی در انگلیس بود و در آغاز به کمک انگلس برای تهیه خبرها و نوشتن مقاله هانیازمند بود. وقتی جنگ داخلی در آمریکا زبانه کشید شغل مارکس هم در شعله های آن خاکستر شد. مارکس یکی از پرکارترین، دقیق ترین و جدی ترین اندیشمندان و نویسندگان بوده است. وی آن چنان در مطالعه، اندیشیدن و نوشتن غرق می شد که گاهی غذا و خواب را به کلی از یاد می برده است. در زمان خواندن یا نوشتن، اتاق را غرق در دود سیگار برگ یا چپ می کرده است. خبرنگاری خانه اش را چنین تصویر کرده است: «خانه اش دو اتاقه و بسیار مخروبه است. وسایل خانه آن چنان زهوار در رفته، شکسته و فرسوده اند که حتی فروشنده دوره گرد هم خجالت می کشد آنها را به آدم فقیری ببخشد.»

انسان «بشر دوست»

بسیاری از نویسندگان سرگذشت مارکس او را یکی از بزرگترین «بشردوسنان» (اومانیست) تاریخ نامیده اند. ابن نویسندگان می گویند این مرد انسان دوست در سراسر زندگی در راه بهبودی زندگی انسان - به ویژه رنجبران و محرومان جامعه به مبارزه ای پایان ناپذیر پرداخت. در حالی که وی به آسانی می توانست در مقام یک استاد فلسفه و باتدریس در دانشگاه ها پراسایش ترین زندگی ها را برای خود و خانواده اش فراهم آورد. وی از همان آغاز جوانی علیه دین و مذهب پرچم شورش برافراشت و با اعلام این گفته مشهور که «دین افیون توده هاست» نیروی عظیم کلیسا را بر علیه خود برانگیخت و مبارزه با «روحانیان» را به جان خرید. از این اندیشمند بزرگ به عنوان بنیاد گزار فلسفه ماده گرایی (ماتریالیسم دیالکتیک) نام برده می شود. در این فلسفه «ماده در حال حرکت» بزرگترین حقیقت جهان هستی دانسته می شود و فلسفه هایی چون پندارگرایی (ایده آلیسم) و اندیشه هایی چون «جهان پر رمز و راز»، «متافیزیک» یا «ماورالطبیعه» بی اساس و کهنه شمرده می شوند. بسیاری از مخالفان فلسفه مارکس کوشیده اند تا با تعریف اندیشه های او چنین وانمود کنند که این فیلسوف «مادی گرا» و فقط در اندیشه رفاه اقتصادی و زندگی مادی بوده است. در حالی که به هیچ روی چنین نیست. مارکس می کوشید تا انسان را از بند و زنجیر «فشارهای اقتصادی» و نیازهای حتمی زندگی که به محرومیت انجامیده اند آزاد کند تا انسان آزاد بتواند به آفرینندگی برسد و «انسان شود». از نظر مارکس انسان خود سازنده تاریخ خویش است و این تاریخ جلوه ای است از «تلاش انسان برای رهایی از فقر اقتصادی و برقراری عدالت در پخش ثروت و آنچه که به دست انسان تولید می شود.»

www.KetabFarsi.com

بایک کلمه از آنچه می گویی موافق نیستم.
اما برای این که بتوانی حرفت را بزنی حاضرم
جانم را فدا کنم. ولتر

ولتر

برخی از نویسندگان تاریخ تمدن، قرن هجدهم را «قرن ولتر» نامیده اند. از ولتر با عنوان «سخنگوی قرن هجدهم» نیز یاد شده است. در دوران زندگی این نویسنده، شاعر و فیلسوف و نیز پس از مرگش لقب های بسیار به او داده می شود. ولتر را «گوهر درخشان فرانسه»، «امپراتور ادبیات»، «پیام آور انقلاب»، «دشمن دین فروشان» و «بزرگترین نامه نگار تاریخ» لقب داده اند. از ولتر با عنوان یکی از پرنویس ترین و خستگی ناپذیرترین نویسندگان سراسر تاریخ نیز یاد شده است. لامارتین شاعر بزرگ فرانسه در باره او چنین نوشته است: «اگر معیار داوری ما در باره انسان ها کارنامه آنان باشد، براین

اساس ولتر بزرگترین نویسنده اروپای نو است.»

ویکتور هوگو نویسنده هم مبهن ولتر در باره او چنین می گوید:

«نام ولتر نمودار تمام ویژگی های قرن هجدهم است.»

نویسندگان سرگذشت ولتر می گویند وی از نظر بی باکی و جسارت در مبارزه با روحانیان دین فروش و شیادان مذهب در سراسر تاریخ بی مانند است. هیچ اندبشمند دیگری به مانند این فیلسوف انقلابی دین و مذهب را نکویده و به مانند او علیه روحانیان مسیحیت پرچم شورش برنیا فرشته است. بسیاری از نویسندگان زندگینامه ولتر او را نماینده بزرگ و بی رقیب جنبش فکری و روشنگری در سراسر اروپا و به ویژه در فرانسه می دانند. ولتر بیش از ۷۰ سال از عمرش را به کار نویسندگی پرداخت و ۹۹ دفتر و کتاب در داستان سرایی، نمایش نامه نویسی، شعر و نقد، تاریخ نویسی و فلسفه نوشت. نوشته های وی سرشار از هوشمندی و طنزی کوبنده، زیرکی، خردمندی و پند آموزی است. در نوشته های این نویسنده انقلابی و سنت شکن شیوایی بیان، نکته های ظریف، پوزخندها، زهر خندهای گزنده و آموزشهای خردمندانه چون امواج دریا در حال تلاطم است، آناتول فرانس در باره سبک ولتر در نویسندگی چنین گفته است «قلم در انگشتان ولتر می دود و قهقهه می زند.» دالامبر او را وصف ناپذیر و رعد و برق شب های ساکت و تاریک قرن هجدهم می نامد. ولتر را از نظر تأثیر بر جنبش های فکری در اروپا و در فرانسه مشعل سوزانی دانسته اند که نزدیک به ۷۰ سال سوخت و نور آگاهی و بیداری پراکند. گوته شاعر نامدار آلمان ولتر را نابغه نامیده است. نابغه ای که توانایی هایش در بیان، منطق و فلسفه خیره کننده و نوشته هایش سرشار از هوشمندی، درخشندگی و طنزی کوبنده و سحرآمیز است.

تأثیر ولتر بر پیدایش انقلاب بزرگ فرانسه از تمامی نویسندگان مبارز هم دورانیش بیشتر بوده است. از ولتر با عنوان «پدر انقلاب فرانسه» و «باغبان

انقلاب» نیز باد شده است. وی دینس آتینی باید بر دین ها و مذهب های بود که به عقل، شعور و مقام اسان به شدت توهین کرده اند.

ولتر رهبران روحانی و بزرگان کلیسا را شارلاتان و دستگاه دین و مذهب را دکان شیادان می دانست. در سراسر عمر طولانی خود به نبردی بی پایان با روحانیان پرداخت و نا واپسین لحظه های عمر حتا در بستر مرگ با طنز کشنده خود آنان را کوبید.

اندیشمندی که امپراتور نیرومند پروس و ملکه روسیه پهناور به هم نشینی با او افتخار می کردند، نویسنده ای که پادشاهان اتریش، لهستان، دانمارک و سوئد دوستی با وی را سبب افتخار می دانستند از آنان می خواست که نخست خردمند و عادل باشند و پس از آن امپراتور یا پادشاه. یکی از بزرگترین آرمان های ولتر در زندگی پس از سرنگونی دستگاه دین بر قراری عدالت اجتماعی در جامعه بود.

نابغه ای در باستیل

ولتر بیش از ۳۰۰ سال پیش در ۱۶۹۴ میلادی در پاریس به دنیا آمد. در خانواده ای از طبقه متوسط و تحصیل کرده پرورش یافت. پدرش به نام «فرانسوا آروئه» وکیلی موفق و محضردار زیرک بود. مادرش «ماری دو مارد» زنی بود اشراف زده، باهوش و بذله گو، زیبا، سرزنده ولی مسلول. ولتر به صورت نوزادی بسیار ناتوان و مردنی به دنیا آمد و پرستارش گفته بود این بچه مردنی است و بیش از یک روز دوام نخواهد آورد. ولتر بعدها در باره خودش نوشت که از همان آغاز زندگی هردو پایش بر لب گور بوده است. زمانی که این کودک رنجور هفته اول عمر را پشت سر گذاشت افراد خانواده زنده ماندنش را به معجزه نسبت دادند. گرچه این نوزاد مردنی ۸۴ سال عمر کرد اما در سراسر دوران زندگانش همیشه بیمار، ناتوان و رنجور بود و با

چندین مرض گوناگون دست و پنجه نرم می کرد. برخی از پزشکان گفته اند که ولتر بیماری سل را از مادرش به ارث می برد و این بیماری تا پایان عمرهایش نمی کند. وی تا پایان عمر از بیماری التهاب شش ها و تب های گوناگون رنج می برد و همیشه احساس سرما می کرد.

ولتر ریزاندام بود و صورتی استخوانی و نازیباداشت. پس از دچار شدن به بیماری آبله صورتش نازیباتر شده بود. سرگذشت نویسان وی نوشته اند که صورتش در همان حال که خنده آور بود احترام برانگیز نیز بود. چشمانش درخشان، پرسنده و هوشمند بودند و در لبخندش مهربانی با شیطنت درآمیخته بود. در نگاهش پرتوهایی از نبوغ، مدارا و گذشت و طنزی فلسفی به هر سو پراکنده می شد.

ولتر پس از یاد گرفتن خواندن و نوشتن بی درنگ به سرودن شعر می پردازد. پدرش از علاقه شدید فرزند به شعر سرودن غرق در شگفتی می شود و می گوید این پسر در آینده هیچ کاره و فقیر خواهد شد. پسر بچه شاعر از ۹ تا ۱۷ سالگی تحصیلات رسمی خود را در دبستان و دبیرستان یسوعی ها که فرقه ای از مسیحیانند به پایان می رساند. در این مدارس با فرزندان بزرگترین اعیان و اشرف فرانسه آشنا می شود و به شدت به ادبیات، تأثر و به ویژه سرودن شعر علاقه نشان می دهد. پس از پایان دوران دبیرستان پدر از او می خواهد که در رشته حقوق به تحصیلاتش ادامه بدهد. اما پسر ادبیات را برمیگزیند و با پدر در می افتد. در این زمان بزرگترین هدف شاعر جوان این است که سری در میان سرها در بیاورد و از خود شاعری نامدار بسازد. اما این شاعر نامدار باید یکی از ثروتمندان بزرگ نیز باشد. در این زمان ولتر چنین می اندیشد که استعداد بدون پول دردناک و پول بدون استعداد نیز بی معنی است. او می خواهد که نامداری ثروتمند باشد. مردی که بر ولتر جوان اثری بزرگ برجا می گذارد یکی از اسنادان اوست به نام «ساتونوف» این مرد خود را خداشناس

اما بی دین می نامید و براندسه های شاعر جوان نمشی بایدار برجا می گذارد. ولتر در ۲۳ سالگی در شعر طنز آلودی در باره نایب السلطنه فرانسه او را به شدت دست می اندازد. پس از پخش این شعر ولتر را به ۱۱ ماه بازداشت در زندان مشهور باستیل محکوم می کنند.

شاعر جوان برای نخستین بار مزه ادبیات مردمی را می چشد.

در دوران زندان باستیل است که طرح نخستین نمایشنامه خود به نام «اودیپ» را می ریزد. از همین زمان به بعد است که نام خود ساخته یا من درآوردی «ولتر» را بر روی خود می گذارد و تا پایان عمر ولتر امضا می کند. بسیاری از سرگذشت نویسندگان وی این نام را اسرارآمیز می دانند. برخی می گویند «ولتر» نام زادگاه نویسنده ای بوده که ولتر در نوجوانی شیفته نوشته های طنز آلودش بوده است. بعضی می گویند ولتر نامش را از املاک خانوادگی الهام گرفته است.

زمانی که ولتر فقط ۲۴ سال دارد نخستین نمایشنامه وی به نام «اودیپ» در پاریس نمایش داده می شود. نمایشنامه این نویسنده جوان با استقبال بی مانند روبرو می شود و طول مدت یک نمایشنامه را در پاریس می شکند. اودیپ ۴۵ شب به صورت پیاپی نمایش داده می شود. بیش از ۲۵۰۰۰ نفر از آن دیدن می کنند. نه تنها آوازه ولتر در سراسر فرانسه می پیچد بلکه درآمد سرشاری برایش به ارمغان می آورد. از ولتر جوان با عنوان نامدارترین نمایشنامه نویس فرانسه یاد می شود. نقدنویسان تأثر فرانسه او را با مردانی چون «سوفوکل»، «کرنلی» و «راسین» می سنجند. پیام نمایشنامه آشکار کردن زورگوییهای روحانیان و شیادی های آنهاست. ولتر از همان آغاز جوانی هنر خود را در دشمن تراشی نیز به نمایش می گذارد.

با بالا گرفتن آوازه ولتر، این نویسنده زیرک و فرصت طلب بیش از پیش با بزرگترین اشراف و اعیان پاریس و سراسر فرانسه نزدیک می شود و با آنها

جوش می خورد. حاضر جوانی ها، طنزهای گزنده و استعداد خیره کننده اش در شعر و نثر زبانزد می شود. ولتر پس از آزادی از زندان باستیل به روشی مؤدبانه اما طنز آلود از نایب السلطنه درخواست می کند اگر مقام محترم مایل باشند می توانند هم چنان هزینه سه وعده غذای روزانه مرا پردازند اما اجازه بفرمایند انتخاب محل سکونت به جای زندان باستیل با خودم باشد.

ولتر بدون این که عنوان اشرافی داشته باشد تنها به دلیل نبوغ ادبی و شهرت، در مجالس و محافل اشرافی پذیرفته می شود و در همه جا برتری خود را بر اعیان و اشراف صاحب عنوان و لقب ثابت می کند. مرد جوانی که نام من درآوردی ولتر را بر خود گذاشته در سایه مغزی درخشان عنوان ها و لقب های اشرافی را دست می اندازد. این جوان پرآوازه و گستاخ نه تنها اعیان و اشراف را دست می اندازد بلکه نایب السلطنه و روحانیان بزرگ نیز از نیش طنز گزنده او در امان نیستند. زمانی که نایب السلطنه به دلیل پیدایش بحران مالی نیمی از اسب های سلطنتی را به منظور صرفه جویی می فروشد ولتر به او یادآور می شود که بهترین راه صرفه جویی برکنار ساختن نیمی از خرهای درباری است. در یکی از مجالس اشرافی یکی از اشراف ولتر را مورد خطاب قرار می دهد و می پرسد این جوان کیست با صدای بلند سخن می گوید. ولتر در جواب می گوید: «بزرگوارا، این جوان کسی است که نام بزرگی را یدک نمی کشد اما به خاطر نامی که بر خود گذاشته به او احترام می گذارند.»

به دستور همان مرد چند نفر مأمور می شوند که ولتر را به خاطر گستاخی کتک بزنند. اما فرمانده کتک از مزدورانش می خواهد که به سر ولتر آسیبی نرسانند چون امکان دارد در آینده چیز جالبی از آن تراوش کند. چند روز بعد ولتر با سر و صورت زخم بندی شده در تاتر با همان مرد صاحب لقب روبرو می شود و او را به دوئل یا جنگ تن به تن دعوت می کند. اما شخصی که سبب زخمی شدن ولتر شده از بستگان نزدیک ریس کل شهربانی نیز هست. در

نتیجه، ولتر برای بار دوم از زندان باسبیل سر درمی آورد. اما پس از دو هفته حاضر به آزاد کردنش می شوند تنها به این شرط که از فرانسه خارج بشود و به انگلستان برود. ولتر انگلستان را از باسبیل بیشتر می پسندد. نخستین دوران تبعید آغاز می شود.

تبعید به انگلستان

ولتر در ۳۲ سالگی وارد انگلستان می شود و سه سال در آن کشور زندگی می کند. در این دوران انگلستان یکی از آزادترین کشورهای جهان به شمار می رود. سرزمینی که شاهی را به دار آویخته، مذهبی را اصلاح کرده، و مجلس ملی یا پارلمانش کانون قدرت مردم است.

ولتر به زودی در می یابد که در انگلستان زندانی به مانند زندان باسبیل وجود ندارد و به این آسانی ها نمی توان مخالفان دین و دولت را به زندانبان سپرد. این اندیشمند فرانسوی از میزان آزادی های فردی، نرمش پذیری جامعه در برابر مخالفان و آزادی های دینی در این جزیره که با سرزمین استبداد زده فرانسه فاصله چندانی ندارد غرق در شگفتی می شود.

وی انگلستان را در سنجش با فرانسه از نظر تمدن، برخورد اندیشه ها، پیشرفت علمی و به ویژه از نظر آزاداندیشی بسیار پیشرفته تر می بیند و زبان به ستایش می گشاید. نویسنده ای که در میهنش او را بدون محاکمه دوبار به زندان افکنده اند و به خاطر اندیشه هایش از زادگاهش اخراج شده در می یابد که اگر نویسنده انگلیسی بود به خاطر اندیشه هایش نه زندانی می شد و نه از کشورش بیرونش می کردند.

ولتر که خود به عنوان شاعر، نمایشنامه نویس و نویسنده انقلابی آوازه ای دارد با نویسندگان، شاعران، فیلسوفان و بزرگان انگلیسی آشنا می شود. با به کار انداختن مغزی نابغه آسا زبان انگلیسی را یاد می گیرد. با بزرگانی چون

یوپ، سویفت، نامن و برکلی گفتگو می کند. کتاب های فرانسیس بیکن، جان لاک، شکسپیر و نیوتن را می خواند. احترامش آن چنان بالا می رود که به دربار انگلستان معرفی می شود.

نویسنده تبعیدی برداشت ها و اندیشه هایش را در باره مردم و سرزمین انگلستان در ۲۵ نامه شرح می دهد. مجموعه این نامه ها بعدها با عنوان «نامه های فلسفی» در انگلستان و فرانسه منتشر می شود و به ویژه در فرانسه شور و هیجانی حیرت انگیز پدید می آورد.

برخی از نویسندگان تاریخ فرانسه بر این باورند که با انتشار «نامه های فلسفی» در فرانسه نخستین جرقه های انقلاب فرانسه سوسو می زنند و نخستین بذرهای انقلاب در این سرزمین پاشیده می شوند. ولتر در این نامه ها استبداد شاهان فرانسه را می کوبد، ستمگری های روحانیان و شیادی بزرگان کلیسای فرانسه را آشکار می کند، از دستگاه دین و دولت فرانسه با عنوان سرکوب کنندگان آزادی های فردی و غارتگران جامه یاد می کند. اما در عوض به ستایش از آزادی های فردی در انگلستان، حکومت قانون، نرمش دینی و توجه به علم و معرفت در آن کشور می پردازد. ولتر در «نامه های فلسفی» تصویری از جامعه انگلستان در دهه های اول قرن هجدهم را به دست می دهد. وی در این نامه ها از پدیده های اجتماعی چون حکومت و سیاست، فلسفه و علوم، دین و مذهب، هنر و ادبیات سخن می گوید. نیوتن را نابغه علم می شناساند که در دستگاه علمی او از خرافات رایج در علم در فرانسه نشانی نیست.

جان لاک را فیلسوفی نابغه می شمارد که در فلسفه او آزادی فرد جایگاه والایی را ویژه خود ساخته است.

از حکومت انگلستان به نام مشروطه سلطنتی یاد می کند که مردم جامعه در برابر قانون مساوی شناخته شده اند و شاه کشور به مانند شاه فرانسه خودکامه

نیست. ولتر با هیجان بسیار به هم زیستی مذهب ها و مدارای دینی در جامعه انگلستان می نگرد و می گوید بیش از ۳۰ دین و مذهب گوناگون در این سرزمین یکدیگر را تحمل می کنند.

وی در برابر خشک اندیشی مذهبی و خرافات زدگی را در فرانسه با تمامی نیرو و توانش به زیر تازیانه سرزنش می برد و خود کامگی روحانیان فرانسوی را به باد انتقاد می گیرد. ولتر پیشرفت علم و دانش را در انگلستان می ستاید و دستگاه دین و مذهب را در فرانسه مسئول عقب ماندگی علم می داند. این نویسنده که خود شیفته و شیدای علم است کتاب های نیوتن را می خواند و اندیشه هایش را غرق در تحسین می کند.

برخی از نویسندگان سرگذشت ولتر نوشته اند ولتر زمانی که قدم بر خاک انگلستان گذاشت شاعر و نمایشنامه نویسی بیش نبود، اما پس از ترک آن به فیلسوفی انقلابی تبدیل شده بود. اما بیاری دیگر از سرگذشت نویسان چنین باوری ندارند و می گویند در وی پیش از سفر به انگلستان توانایی های فیلسوفی انقلابی و نویسنده ای ژرف اندیش وجود داشته و در دوران زندگی در انگلستان بر میزان این توانایی ها افزوده شده است.

پخش کتاب و فرار نویسنده

ولتر پس از گذراندن دوران سه ساله تبعید، از انگلستان به فرانسه باز می گردد و هم چنان به کوشش های خود در جهان قلم و روشنگری ادامه می دهد. کتاب «نامه های فلسفی» نخست در انگلستان منتشر می شود. اما مقامات فرانسوی از چاپ و پخش کتاب در فرانسه جلوگیری می کنند. یک سال بعد این کتاب بدون اجازه رسمی و حتا بدون اجازه ولتر در فرانسه چاپ و پخش می شود. از آنجا که پیام «نامه های فلسفی» انتقاد شدید از دستگاه استبدادی شاهان فرانسه و کوبیدن نهاد دین و اشراف فرانسوی است خشم شدید

دستگاه سلطنت، اعیان و دارندگان عنوان و به ویژه خشم دیوانه وار رهبران دین علیه ولتر برانگیخته می شود.

نویسنده نامه ها هیچ راهی جز ترک پاریس و فرار از فرانسه بر رویش باز نیست. به ناچار ولتر برای بار دوم در ۴۰ سالگی از میهنش می گریزد و به یکی از شهرهای مرزی - دور از دسترس دیکتاتورهای زمینی و آسمانی - پناه می برد.

ولتر در این زمان با زنی روشنفکر و علاقه مند به علم و فلسفه به نام «بانو شاتله» که خانم ثروتمندی است آشنا می شود. این زن، مترجم کتاب بزرگ نیوتن به نام «اصول» است. زنی است زیبا و ۲۸ ساله که مدت ۱۵ سال با ولتر زندگی می کند. هم نشینی با این زن سبب می شود که بیش از پیش به علوم و به ویژه فیزیک و آزمایش های علمی علاقه مند شود. گاهی عاشق و معشوق آن چنان در آزمایشگاه خود غرق در آزمایش می شدند که دنیای خارج را به فراموشی می سپردند. برخی از زندگی نامه نویسان از «مادام شاتله» با عنوان نامدارترین زن روشنفکر و اندیشمند در دوران خود نام برده اند.

ولتر در این دوران پانزده ساله آثاری در نمایشنامه نویسی، داستان نویسی، تاریخ نویسی و فلسفه پدید می آورد که سبب می شوند نه تنها آوازه او در فرانسه بلکه در سراسر اروپا بیچند و امپراتوران و شاهان اروپا به دوستی با او افتخار کنند. در ۵۱ سالگی به عضویت فرهنگستان فرانسه پذیرفته می شود. عنوان تاریخ نویس دربار به او داده می شود و شاه لقب اشرافی به او می بخشد. در همین دوران زندگی با خانم شاتله است که ولتر کتاب «انجیل» را به دقت می خواند و به بررسی و نقد موشکافانه آن می پردازد. ولتر با دلیری و گستاخی بی مانندی کتاب مقدس مسیحیان را به مانند کوهی از خرافات می بیند که صفحه های آن انباشته از داستان های باورنکردنی، خنده آور، خرافی و حتا ضد اخلاق و انسانیت است.

در داستان ها و آموزش های انجیلی تضادها، تناقض ها و نیز اشتباه های بسیار می بیند و اعلام می کند کتاب مقدس مسیحیان سخن آفریننده جهان هستی نیست بلکه گروهی شیاد و دروغگو آنرا پدید آورده اند. ولتر اعلام می کند دین مخالف علم و دانش و کوبنده عقل و منطق است. تمامی دین ها و مذهب ها و به ویژه آنها که آسمانی یا خدایی نامیده شده اند هذیان، پندار، افسانه و بی پایه لقب می دهد.

راه مبارزه با دین و مذهب را علم و دانش، خرد و منطق می شناساند و می گوید تا پایان دوران زندگانی با دین فروشان و روحانیان شیاد به مبارزه ای پایان نپذیر دست خواهد زد. ولتر هدف خود را «ریشه کنی مسیحیت» اعلام می کند.

امپراتور در پیشگاه اندیشمند

خانم شاتله زنی که ۱۵ سال دوست، همدم و معشوقه ولتر بود در ۱۷۴۹ به هنگام زایمان چشم از جهان می بندد. ضربه ای کوبنده بر اندیشمند انقلابی وارد می شود. ولتر سال ها بود که دعوت امپراتور پروس فردریک کیرانمی پذیرفت و هم نشینی با معشوقه را برتر از زندگی در دربار نیرومندترین امپراتور اروپا می دانست. فردریک بارها از ولتر دعوت کرده بود به دربار او به پیوندد و در نامه های گرم و محبت آمیزش ولتر را «مرد هزاره ها» و «خردمندترین انسان تمامی دوران ها» خوانده بود. ولتر نیز با حاتم بخشی بی هزینه ای فردریک را «سقراط»، «اسکندر» و «سلیمان شمال» نامیده بود.

مرگ خانم شاتله سبب می شود تا ولتر دعوت امپراتور را بپذیرد و با رفتن به دربار وی بزرگترین شاه اروپا را غرق در افتخار کند. رابطه امپراتور پروس و فیلسوف فرانسوی در آغاز کار بسیار محبت آمیز بود و این دو یکدیگر را غرق در ستایش می کنند. ولتر با دست و دل بازی ویژه اش لقب «فیلسوف شاه» را به

فردریک می بخشد و فردریک با بخشیدن عالی ترین مقام ها و جایگاه ها به بزرگترین مغز اروپا خوشامد می گوید.

ولتر مدت سه سال در قدرت و ثروت با نیرومندترین و ثروتمندترین شاه اروپا شریک می شود. اما برخوردهای بین ولتر و رییس فرهنگستان علوم پروس و رقابت با یک رباخوار بزرگ (ولتر خود رباخوار بود) سبب سردی در روابط این دونفر می شود. ولتر دفتری طنز آلود در باره رییس فرهنگستان می نویسد. طنز گزنده سبب می شود تا شعله های خشم امپراتور سر برآسمان بکشند. اندیشمندی که جز مغزی توانا سلاح دیگری ندارد به دستور همان مغز فرار را بر قرار ترجیح می دهد.

فیلسوف رانده از میهن

زمانی که ولتر از دربار فردریک می گریزد از آنجا که یک فرانسوی تبعیدی است نمی تواند به فرانسه برگردد و اگر بخواهد در هر مکانی از امپراتوری پروس زندگی کند به وسیله سربازان امپراتوری باز داشت خواهد شد. اندیشمندی که جز قلم سلاحی ندارد با شاه خودکامه فرانسه و امپراتور قدرت پرست پروس در افتاده و ناگهان به انسانی نه تنهایی وطن بلکه به مردی فراری و تبعیدی تبدیل شده است.

ولتر جایی را برای زندگی انتخاب می کند که قلمرو پروس و پادشاهی فرانسه در آنجا نفوذ چندانی ندارند. این محل که «فرنی» نام دارد در نزدیکی شهر ژنو امروزی واقع بوده است. در این زمان ولتر نزدیک به ۶۰ سال از عمرش می گذرد و آوازه اش نه تنها در اروپا بلکه در نیم کره غربی نیز پراکنده است. حضور ولتر در «فرنی» سبب می شود تا محل زندگی او به پایتخت روشنفکری اروپا تبدیل شود. نوشته های این اندیشمند انقلابی از این به بعد بیش از پیش تند و تیز تر و دلیرانه تر می شوند. هر سال بر آوازه او در جهان

فرهنگ و اندیشه های نو افروده می شود. شاهان، بزرگان سایر کشورها، نویسندگان و نامداران اروپا به دیدارش می آیند و ولتر به ناچار باید از آنها پذیرایی کند. فیلسوف پرآوازه به خودش لقب «مهمانخانه دار اروپا» می دهد. شاهکار ولتر به نام «کاندید» در همین دوران نوشته می شود. بسیاری از نوشته های فلسفی - تاریخی وی در همین دوران پدید می آیند.

ولتر نزدیک به مدت ۲۴ سال در «فرنی» در حالت خودتبعیدی زندگی می کند. زمانی که تصمیم می گیرد دوران تبعید را پشت سر بگذارد و به پاریس برگردد نزدیک به ۷۰ سال زندگانی سراسر تلاش و مبارزه را پشت سر گذاشته و فقط کمتر از چهارماه از عمرش باقی مانده است.

ولتر چهار سال پس از مرگ لویی پانزدهم برای گشایش آخرین نمایش نامه اش به نام «ایرن» رهسپار پاریس می شود. در زمان ورود ولتر به پاریس مردم آنچنان استقبالی از او می کنند که عروس شهرهای جهان و کانون تمدن اروپا هرگز به مانند آنرا به خود ندیده بود. منظره پیش باز مردم پاریس از روشن ترین مغز فرانسه و اروپا را یکی از پرشکوه ترین مناظر قرن هجدهم اروپا توصیف کرده اند.

یکی از نویسندگان می نویسد: خورشید اروپا که از پاریس برخاسته بود برای فرو نشستن بار دیگر به پاریس بازگشته است. به هنگام ستایش فرهنگستان فرانسه و بزرگداشت او آن چنان شور و هیجانی بر پا می شود که فیلسوف استخوانی و ناتوان با فریاد می گوید: «با چنین بزرگداشتی مرا می کشید.»

فیلسوف رنجور و بیمار که در سراسر عمر شیفته و شیدای پاریس بود فقط سه ماه و نیم در این شهر زنده می ماند. این اندیشمند بزرگ که در سراسر زندگانی با چندین نوع بیماری دست به گریبان بود در ماه می ۱۷۷۸ - ۱۱ سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه - چشم از جهان می بندد. در آخرین لحظه های عمر زمانی

که کشیش از او می خواهد تا از خدا در خواست بخشایش کند با دست به او اشاره می کند که از بسترش دور شود و می گوید: «بگذار در آرامش بمیرم.»

ولتر از دیدگاه دستگاه دین خدانشناس به شمار رفت و به دلیل پذیرفتن درخواست کشیش او را کافری می دانستند که زندگانش به پایان رسیده است. دستگاه کلیسا در راه خاکسپاری ولتر دشواری های بسیار پدید می آورد. دوستان ولتر به ناچار شبانه جسد او را از پاریس بیرون می برند. جسد پنهانی به گور سپرده می شود. نویسندگان زندگینامه ولتر نوشته اند با اعلام مرگ این اندیشمند نه تنها پاریس، نه تنها فرانسه بلکه سراسر اروپا در اندوه سوگواری فرو رفت. پس از پیروزی انقلاب بزرگ فرانسه استخوان های ولتر به پاریس برگردانیده می شود. مردم پاریس از جسدی که جز مستی استخوان چیز دیگری نیست چنان تجلی می کنند که پیش از آن هرگز کسی به مانند آنرا حتا برای نامدارترین شاهان پر قدرت به خاطر نداشت. ملتی بزرگ مردی بزرگ را در ستایش خود غرق می کند.

ویژگی های دوران زندگی

نزدیک به ۸۰ سال از دوران زندگانی ولتر در قرن هجدهم بوده است. قرن هجدهم قرن انقلاب کبیر فرانسه یا قرن «مادر انقلاب های جهان» به شمار می رود. در این قرن امپراتوران و پادشاهان کشورهای اروپایی با مستی آهنین و با استبداد کامل جامعه خود را اداره می کنند. در فرانسه شاهان بر جان و مال مردم فرمان روایی بی چون و چرا دارند و امپراتوران خود را «قانون»، «حکومت» و «فرانسه» می دانند. ثروتمندان بزرگ، مالکان عمده و سرداران سپاه که برگرد دستگاه سلطنت حلقه زده اند حکومت اعیان و اشراف را پدید آورده اند. گروهی اندک بخش بسیار بزرگی از ثروت جامعه را از آن خود کرده است و با تمامی توان و نیرویش از منافع خود دفاع می کند. قدرت

تمامی جامعه در اختیار این گروه اندک است. دستگاه دین که به نوبه خود قدرت عظیمی است به بازوی قدرت اعیان و اشراف تبدیل شده و در واقع خود، اعیان و اشرافی هستند که لباسی ویژه برتن دارند. ثروتمندان و روحانیان بزرگ «حکومت برگزیدگان» یا «جامعه اریستوکراسی» را پدید آورده اند.

چنین جامعه ای براساس استبداد زمینی - آسمانی اداره می شود. توده های مردم بردگانی پیش نیستند و بزرگترین برتری آنان باید این باشد که از فرمان های پادشاهی - خدایی پیروی کنند. نادانی، فقر، خرافات و بی عدالتی بیداد می کنند.

دستگاه حکومت که بزرگترین عنصرهای آن خاندان سلطنت، ثروتمندان، مالکان بزرگ و رهبران روحانی است غرق در خوشگذرانی، عیش و نوش، تجمل پرستی، تن پروری، ظلم و ستم و شیادی و ریاکاری است. پادشاهان لقب و عنوان می فروشند و رهبران روحانی کاخ های بهشت را. درباریان و حاکمان به عیش و نوش روزگار می گذرانند. روحانیان جز گردآوری ثروت و ریاکاری هنر دیگری نمی شناسند. ملت غرق در تهی دستی، درماندگی، فقر و بیماری است.

در جامعه فرانسه برخلاف انگلستان از آزادی های فردی، مدارای مذهبی و حکومت پارلمانی کمترین اثر یا نشانی نیست. رهبران روحانی به مانند رهبران سیاسی جامعه - اما به روشی دیگر بر جان و مال مردم فرمان می رانند. خشک اندیشی دینی و تعصب مذهبی بیداد می کند. رهبران روحانی مخالفان اندیشه های خود را به عنوان کافر، بی دین و ضد خدا می سوزانند، قطعه قطعه می کنند و کسی را تاب و توان ایستادگی در برابر آنان نیست.

در جامعه فرانسه زشتی ها و زیبایی ها در کنار هم خودنمایی می کنند. فرانسه و به ویژه پاریس پایتخت فلسفه، هنر، فرهنگ و تمدن جهان به شمار می رود.

اما فرهنگ و تمدنی درخشان غرق در تباهی، ستمگری و خرافات است. علم جدید و فلسفه نو با دین و مذهب کهنه در نبرد است. در کنار زندگی پر شکوه و سراسر تجمل اعیان و اشراف، توده های مردم در نهایت تنگدستی زندگی می کنند. دوران در واقع دوران تضادها، تناقض ها و برخوردهای غول آساست. در چنین دورانی است که نابغه ای به دنیا می آید، بزرگ می شود و دست به قلم می برد.

ویژگی های شخصیت ولتر

نویسندگان تاریخ تمدن از ولتر با عنوان یکی از پرکارترین، پرنویس ترین و بی باکترین نویسندگان جهان نام برده اند. ولتر در دلیری، خطر جویی، گستاخی و مبارزه جویی کم نظیر بود. حافظه ای بسیار نیرومند داشت و مغز نابغه آسایش با سرعتی خیره کننده علم، دانش، آگاهی، فلسفه و تمامی آموختنی ها را به خود جذب می کرد. در بیان یا نوشتن آنچه به نظرش حقیقت می رسید هرگز درنگ نمی کرد. مغزی پرکار، شفاف و توانا داشت. یکی از سرگذشت نویسان او چنین نوشته است: «در درون جمجمه اش آتشی روشن بود که تا واپسین دم زندگی زبانه می کشید.»

ولتر مردی بود مهربان، باگذشت، دست و دل باز اما به شدت دشمن تراش. با آن که با تمامی توانش با نظام های استبدادی و باروحانیان شیاد به مبارزه ای پایان ناپذیر دست زده بود اما گرایش های اشرافی و تمایل به زندگی پرزرق و برق در او نیرومند بود. هوادار آتشین نظام سلطنتی بود به شرط این که شاه، فیلسوف و خردمند هم باشد.

ولتر در واقع آینه تمام نمای دوران پر از تضاد و تناقض قرن هجدهم در فرانسه بود. مهمان امپراتوران و همدم شاهان می شد و از آنان ستایش می کرد. به رباخواری و گردآوری آزمندانه پول می پرداخت. باهوشمندی نابغه